



لطفا خودتان را معرفی کنید؟

زهرا فولادی ماهانی، خواهر شهید روح الله فولادی ماهانی و همسر سردار شهید حاج مهدی توسنگ هستم.
با شهید چه زمان و چطور آشنا شدید؟

تحصیلاتشان چقدر هست؟

شهید مهدی توسنگ پسرخانه من هستند. سال ۱۳۸۱ محل کار او تهران بود و ما در کرمان زندگی می کردیم. آن زمان او با درجه ستوان یکم، فرمانده آمادشبینانی تیپ یکم امیرالمومنین(ع) بود. برای خواستگاری به منزل ما آمدند، جواب من هم مثبت بود. من خواستگاران زیادی داشتم؛ ولی بدون اینکه درباره آنها تحقیق کنم به همه آنها جواب رد می دادم، انگار منتظر او بودم. زمانی که شهید به خواستگاری من آمد، همه شاخص‌هایی که برای ازدواج در نظر داشتم را در او دیدم. از جمله این شاخص‌ها این بود که من دوست داشتم همسرم اهل دین و نماز باشد، حجاب برایش اهمیت داشته باشد، اخلاقی خوب باشد، خانواده خوبی داشته باشد. شهید توسنگ بسیار خاکی، متواضع و بی‌دعا بود. اینها همان چیزهایی بود که من از همسر آینده‌ام انتظار داشتم و همین باعث شد که جواب مثبت بدهم. شهید در یک خانواده مذهبی بزرگ شده بود. او بسیجی‌وار زندگی می کرد، بسیجی نه به این معنا که عضو پایگاه بسیج باشد، بلکه در کار و فعالیت‌هایی که داشت، به معنای واقعی کلمه بسیجی‌وار عمل می کرد. هر کاری که از دستش برمی آمد برای دیگران انجام می داد و اگر لازم بود به نیروهای زیردستش نیز مشاوره می داد. در محل کارش با روحیه بسیجی فعالیت می کرد.

چند فرزند دارید؟

دو فرزند دارم؛ امیرحسین که کلاس دوم دبیرستان و در رشته انسانی مشغول به تحصیل است و زینب که ۱۲ سال دارد و کلاس ششم است.

از شغل و تحصیلات شهید بفرمایید. آیا در جبهه و جنگ هم شرکت داشتند؟

او در سال ۱۳۷۱ وارد دانشگاه علوم انتظامی امین شد و دارای لیسانس علوم انتظامی از این دانشگاه است. بعد از فارغ‌التحصیلی، حدود ۱۰ سال در یگان ویژه تیپ یکم امیرالمومنین(ع) بود.

شهید متولد یکم شهریور سال ۱۳۴۴ است و در زمان جبهه و جنگ کوک بود. اما هر زمان تلویزیون و به خصوص برنامه‌های دفاع مقدسی را می دیدند می گفتند: اگر در زمان جنگ سن و سال من بیشتر بود، حتما به جبهه می رفتم



و در جنگ شرکت می کردم. حالت افسوسی نسبت به آن دوران داشتند که نمی‌توانستند در زمان جنگ حضور موثر داشته باشند.

از لحظه شهادت او بگویید؟

همسر در سپیده‌دم ۲۶ آبان سال ۱۴۰۰ در درگیری مسلحانه با اشترار و قاچاقچیان مواد مخدر در دشت مسومر، مرز بین استان کرمان و بولجستان به شهادت رسید. شهید فرمانده کارگاه عملیات ابوذر، استان کرمان بود. استان کرمان پهناورترین استان ایران است. هفت یگان تکواری در این استان مستقر است که تا زمان حیات شهید مهدی توسنگ این هفت یگان تکواری تحت مدیریت او قرار داشت. یک یگان تکواری راور شمال استان است و یکی از آنها در دورترین نقطه استان زهکلوک قرار دارد.

او یابید این یگان‌ها را مدیریت می کرد. اگر امروز در راور مأموریت داشت فردا به بم می رفت و مرتب بین این پایگاه‌ها در مأموریت بود. شب ۲۵ آبان که دوشنبه شبی هم بود برنامه گذاشت. راننده و نیروها به دنبالش آمدند و به طرف مرح حرکت کردند. شب در محل یگان تکواری می استراحت کردند. صبح روز سه‌شنبه برای پایش کویر حرکت می کنند و سه‌شنبه وارد کویر می شوند. هم‌زمان او تعریف می کنند: او که وارد کویر شد کمین چیده و نیروها را در سه سمت مستقر کرد. تا ساعت ۴ بعدازظهر که ما ناچار خوردیم خبری نشد. یک جایی آقای توسنگ با نیروها در کمین بود و در دو قسمت دیگر نیروهای دیگر قرار داشتند. ساعت ۲ دیمیان اعلام کرد که یک موتورری وارد دشت شده و ظاهراً اسلحه‌ای هم همراه ندارد. نیروها برای بازرسی موتورری حرکت می کنند. به محض اینکه نزدیک موتورری می‌شوند، او که مسلسلی در لباسش داشته، آن را از لباس خارج می کند و نیروها را به رگبار می بندد. در این حادثه دو نفر از نیروها شهید و ۶ نفر مجروح می شوند. موتورری بعد از این حمله، ماشین نیروی انتظامی را که حامل اسلحه بوده با خود از دشت خارج می کند.

هم‌زمان با این درگیری، آقای توسنگ دو ماشین اشترار را متوقف کرده و با آنها رگیری می‌شود. آنها این دو ماشین را به شکل ماشین خاکی نیروی انتظامی درآورده بودند و ۲ یا ۳ تن مواد مخدر داخل یکی از آنها قرار داده بودند. در این درگیری یکی از نیروها شهید می‌شود و ماشین حمل مواد مخدر قرار می‌کند. درگیری آنها از ساعت ۴ بعدازظهر تا ساعت ۱۰ شب ادامه پیدا می‌کند. نیروهای کمکی هم وارد عمل می‌شوند، مجروح‌ها و شهدا را منتقل می‌کنند و مرحله اول عملیات به این شکل تمام می‌شود. آقای توسنگ درخواست نیروی کمکی می‌کنند. نیروی کمکی آمده و در منطقه مستقر می‌شود تا صبح فردا منطقه را کاملاً پاکسازی کنند. آن ضروری که ماشین نیروی انتظامی را با اسلحه‌هایشان برداشته و قرار کرده بود، کمی که در منطقه دور می‌شود در گوشاهی ماشین را متوقف می‌کند و به خاطر اینکه زخمی شده بود، در همان ماشین می‌ماند. هم‌زمان شهید می‌گویند: آن شب بعد از اینکه مرحله اول عملیات تمام شد، آقای توسنگ شب تا صبح بیدار می‌ماند و از خدا طلب شهادت می‌کرد و می‌گفت: ای کاش من به جای این دو نفر شهید شده بودم. من فر ا نمی‌توانم جواب خانواده‌ای اینها را بدهم.

صبح که می‌شود وضو می‌گیرد و نمازش را می‌خواند. بعد از نماز صبح دوباره مشغول به نماز می‌شود که وقتی هم‌زمان از او علت را می‌پرسد، می‌گوید که این نماز، نماز شهادت است. پس از نماز، چهار نفر برای پاکسازی منطقه حرکت می‌کنند. هم‌رمز تعریف می‌کند: می‌خواستیم ارتفاع و بلندی را بگیریم. به طرف ماشینی که دست

ساده است اما پر تلاش، توانمند اما بی ادعا، دلسوز و مهربان است اما شجاع و غیور، چرا که او مرد میدان است، مرد میدان‌های سخت و پر خطر. از همان‌ها که وقتی می‌بینی بی درنگ به یاد بزرگ مرد میدان می‌افتی. سیره همان سیره است و مکتب همان مکتب؛ مکتب شهید سپهبد سلیمانی، او عاشق سردار است و قدم به قدم در راه او حرکت می‌کند، نه اینکه با جسمش در کنار او باشد؛ بلکه با جان و روحش همراه اوست. آنگاه که دلش برای امنیت و آرامش وطن آرام و قرار ندارد، آن موقع که جانش را در خط مقدم مبارزه با شرارت و ناراستی سپر می‌کند، با همان زمان که برای سرباز شهیدش، چون پدری دلسوز اشک می‌ریزد. حکایت حکایت شهید مهدی توسنگ است. سرهنگ نیروی انتظامی که در اوج گمنامی، در صف اول دفاع از جان و مال و ناموس مردم می‌پیشش بود. کسی که اشترار منطقه از او به تنگ آمده بودند و در نهایت، ناخواسته‌امردانه او را به شهادت رساندند. در سفر به کرمان میهمان خانه شهید توسنگ شدیم تا همسر صبور و قدردان او از مردی برایمان بگوید که در زمین گمنام و در آسمان‌ها پر آوازه است.

سید محمد مشکوالممالک

گفت‌وگوی کیهان با خانواده سردار شهید مهدی توسنگ

فرمانده گمنامی که در آسمان‌ها پر آوازه شد

افغانه بود هر حرکت کردیم که متأسفانه با وجودی که با کمال احتیاط رد می‌شدیم، ضروری که در ماشین خوابیده بود، اسلحه‌اش هم از شیشه ماشین بیرون بوده، بیدار می‌شود و سه تیر شلیک می‌کند. یکی از تیر‌ها به پهلوی آقای توسنگ می‌خورد. با همان تیر، او لیخنندی می‌زند و روی زمین می‌افتد و شهید می‌شود.

شما چطور از شهادت او اطلاع پیدا کردید؟

آقای توسنگ همیشه مأموریت بود. مأموریت رفتن و دبر آمدنش برای ما یک امر عادی بود. آن روز صبح، یعنی روز چهارشنبه هم که این اتفاق افتاده بود، من مثل همیشه بچه‌ها را به مدرسه بردم. قبل از اینکه بچه‌ها را به مدرسه ببرم دو تا از برادران همسرم رنگ زنده پسرم گوشی را برداشت و گفت: فقط فکر می‌کرد. آن شب بحث امام زمان (عج) شد، خطاب به خواهرش گفت: خواهرم امام زمان(عج) اینطوری ظهور نمی‌کند. اگر کسی واقعا بخواد امام زمان(عج) ظهور کند، باید از خودش شروع کنه، همه ما باید از خودمون شروع کنیم.

نظر شهید درباره ولایت فقیه و مقام معظم رهبری چی بود؟
خط قرمز شهید، ولایت فقیه و مقام معظم رهبری بود. بی‌نیایت به رهبری علاقه داشت. هم موقع که سخنرانی رهبر معظم انقلاب به طور مستقیم پخش می‌شد، در خانه سکوت مطلق حاکم می‌شد و او به سخنرانی رهبری گوش می‌دادند. هم آقای توسنگ و هم خانواده او به معنای واقعی کلمه ولایت‌مدار بودند و هستند.



عموما حال بار یا را می‌پرسند. گفتم: بگو بایا رفته مأموریت. بعد از اینکه بچه‌ها را به مدرسه بردم، چند نفر از آشنایان رنگ زنده و از احوال آقای توسنگ سوال کردند. کمی نگران شده بودم. تلویزیون را روشن کردم و دیدم که شبکه خبر از درگیری نیروهای تکاور بم و شهادت دو تن از مأموران خبر می‌دهد. این خبر را که دیدم به شدت نگران شدم. به هر کدام از همکاران همسر که شماره آنها را داشتم رنگ زنده پخش کردم در دسترس نبودند. گویا همه آنها به عنوان نیروی کمکی در دشت مسومر حاضر شده بودند و گوشی‌ها در دسترس نبود. شماره یکی از همکارانش را که در یگان تکاور زهکلوک، جنوب کرمان بود گرفتم و حال آقای توسنگ را از او پرسیدم. خواشش کردم هر خبری دارند به من هم بدهند. آنها می‌دانستند که آقای توسنگ شهید شده ولی نتوانستند به من بگویند. باز هم طالع طالع نابود، در پایگاه اطلاعات ماهان کارگاه ابوذر رفتم. دیدم نیروها خیلی ناراحت و نگران هستند. فکر کردم شاید نگرانی آنها به خاطر دو نیرویی است که شب گذشته به شهادت رسیده‌اند. خواشش کردم با تلفن ماهواره‌ای خبری از همسرم بگیرم. گفتم: نه، یک یگان نگران او هستند. آنها هم شماره را از من گرفتند و گفتند: خبر می‌دهیم. به خانه برگشتم. دیدم در کاتال ماهان خبر زیر عکس آقای توسنگ نوشته‌اند: شهادت مبارک فرمانده. باز هم باور نکردم. رفتم بچه‌ها را از مدرسه آورد. تا اینکه آقای فرزین، دوست آقای توسنگ به من رنگ زد و گفت: متأسفانه آقای توسنگ مجروح شدند. گفتم: من خودم را برای هر اتفاقی آماده کرده‌ام، اگر اتفاقی افتاده به من بگویید. او هم خبر شهادت را به من داد. اینجا بود که دیدم مطمئن شدم همسرم شهید شده است.

فرزندان شما از شهادت پدر چه حس‌ی داشتند؟

امیرحسین اصلا باور نمی‌کرد. حاج و واج و گنج بود. مرتب به کوچی می‌رفت و برمی‌گشت. نمی‌توانست باور کند که پدرش شهید شده. اما زینب خیلی گریه می‌کرد و مدام پدرش را صدا می‌زد. او بی‌نیایت به پدرش علاقه داشت. برای خودم هم باور این اتفاق بسیار سخت بود. اما وقتی که دیدم همکارانش خبر از شهادت همسرم می‌دهند، توانستم باور کنم. برایم بسیار سخت بود. فریاد می‌زدیم و می‌گفتم: مهدی شهید شد. آن روز بدترین روز زندگی من و این خبر، تلخ‌ترین خبر عمرم بود.

رفتار شهید در خانه چطور بود؟

من ۱۸ سال با آقا مهدی زندگی کردم. او یک فرشته بود، هر چه از خوبی‌ها و صفات اخلاقی او بگویم کم است. او یک انسان واقعی و یک مرد بزرگ بود. همسرم با امیرحسین خیلی دوست بود. آنها جدا از رابطه پدر و پسری مثل دو تا دوست برای من بودند. هر صبح بعد از نماز صبح زیارت عاشورا می‌خواند. این دو ماه آخر، حالت زیارت عاشورا و نماز خواندنش طور دیگری شده بود. خیلی به حضرت زهر(اس) علاقه داشت. همیشه در قنوتش «ای صلی فاطمه و انبیا و بعلاها و بنبیا» را می‌خواند. همیشه هم در همه کارهایش موفق بود. در تمام درگیری‌ها و عملیات‌هایی که حضور داشت موفق بود. هیچ نقطه ضعفی در مأموریت‌هایش نداشت تا این مأموریت آخر که به شهادت رسید.

یک خاطره شیرین از شهید بگویید.

ما در سال ۱۳۸۲ ازدواج کردیم و بعد از ازدواج به تهران رفتم. یک سفر کربلا قسمت ما شد. اول به حرم امام حسین(ع) رفتم و زیارت کردیم و از بین اولین به سمت حرم حضرت ابوالفضل(ع) حرکت کردیم. آن موقع حرم‌ها مثل الان بازسازی نشده بود و تازه کار را شروع کرده بودند. کنار در ورودی حرم ابوالفضل العباس مقداری شن و پاره‌های آجر ریخته و یک کارگر مشغول ریختن خاک‌ها

نیروهای قرارگاه واقعا وضع دشواری دارند. این بچه‌ها همیشه در کویر مستقر بوده و زمان‌های زیادی از خانه و خانواده خود دور هستند. این وضعیت برای همسرانشان سخت است؛ اینها هم مرد خانه هستند و هم زن خانه. از این جهت از هم سفارش این نیروهای مخلص و فداکار را به مسئولین کردم و از آنها خواشش کردم به وضعیت معیشتی این بچه‌ها رسیدگی کنند.

فرمودید برادران نیز شهید شده‌اند، از ایشان برایمان بگویید.

برادرم، روح‌الله در سال ۸۱، دو ماهی بعد از خواستگاری من در تاریخ ۲۹ بهمن به شهادت رسید. او در حین مأموریت، در ساحته سقوط یک هواپیما به شهادت رسید. زمانی که یک گروه از پاسداران از زاهدان برمی‌گشتند در ساعت یک بامداد هواپیمای آنها به کوه سیچ، در نزدیکی کرمان برخورد



کرد و اثر برخورد هواپیما، هر ۲۷۶ پاسدار آن پرواز به شهادت رسیدند.

از نظر خصوصیات اخلاقی برادرم نیز تقریباً مانند همسرم آقا مهدی بود. برادرم خیلی مهربان و دلسوز بود. روح‌الله هم بسیار بخشنده و باگذشت بود. اگر کسی از او کمک می‌خواست، دریغ نمی‌کرد. هر چه در توان داشت در طبق اخلاص می‌گذاشت. دخترش را خیلی دوست داشت و خیلی با او مهربان بود. زمان شهادت روح‌الله، دختر سه ساله‌اش در مراسم، به چهره هر مردی که از در وارد می‌شد نگاه می‌کرد، مطمئن می‌شد که پدرش در بین آنها نیست، سرش را پایین می‌انداخت، باور نمی‌کرد که دیگر پدرش برنمی‌گردد. برادرم علاقه خاصی به پدر و مادر، به‌خصوص مادرم داشت. بعد از شهادت روح‌الله مادرم خیلی گریه و می‌تالی می‌کرد. آن زمانی که من به تهران رفتم یک شب مادرم را در خواب دیدم، به من گفت: مادر من تا پیش روح‌الله نروم آرام نمی‌شوم.

مادرم بعد از روح‌الله در اثر غم و غصه زیاد، بیمار شد و چند سال بعد از دنیا رفت.

در طول ۱۸ سالی که با او زندگی کردید چه چیزهایی از او آموختید؟
اولین چیزی که من در طول این سال‌ها از او آموختم صوری بود. آقای توسنگ خیلی صبور و با گذشت بود. من گاهی وقت‌ها عصبانی می‌شدم و از مشکلات ابراز ناراحتی می‌کردم؛ اما او خم به ابرو نمی‌آورد. علی‌رغم اینکه شغل او خیلی خسته‌کننده بود و همیشه دغدغه شغل و حرفه‌اش را داشت؛ اما هیچ‌وقت از در خانه با خستگی وارد نمی‌شد. هیچ‌وقت حرف از خستگی نمی‌زد، همه عشقش شغلش بود. **برای هر کسی سخت است که عزیزش را از دست بدهد، شما چطور با این قضیه کنار آمدید؟**

زمانی که ما به تهران رفتم، آقای توسنگ در یگان ویژه مشغول بود. از صبح ۶ تا بعدازظهر مشغول کار بود و من در این مواقع در خانه تنها بودم. یک روز در خواب دیدم که چادر نمازی به سر دارم و صدایی به من گشت: شما از آینده مثل همسر شهید صیاد شیرازی، همسر شهید می‌شوی. من تیرباره خولام با کسی صحبت نکرده بودم، اما به واسطه همین خواب تقریباً مطمئن شده بودم که همسرم شهید می‌شود. به همین خاطر همیشه انتظار شهادت او را داشتم.

بعد از شهادت او همیشه با خودم می‌گفتم: من راضی به رضای خدا هستم و از سختی‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام و دفاع‌هایی که حضرت زینب(س) دیده‌ام می‌کرم. همیشه با همین افکار و عشق به زیارت عاشورا و اهل‌بیت(ع) و با یاد کردن مصائب آن عزیزان، خودم را آرام می‌کردم.

شهید چه اهدافی داشتند که شما الان سعی می‌کنید در نبود او اشاعه بدهید؟

ایشان درباره بچه‌ها خیلی سفارش می‌کردند. درس خواندن، اخلاقی، تربیت و دیانت بچه‌ها برای آقای توسنگ خیلی مهم بود. اینقدر این مسئله برایش اهمیت داشت که هم به من بسیار سفارش می‌کرد اما می‌کرد و هم در این‌باره با همکارانش صحبت می‌کرد و از دغدغه‌هایش می‌گفت. مسئله دیگری که برای شهید بسیار اهمیت داشت وضع نیروهای قرارگاه بود. خیلی دوست داشت وضعیت نیروها را هر جبهه، به خصوص از جهت معیشتی بهتر شود. وقتی مسئولین با همکاران شهید به دیدار ما آمدند من از دغدغه‌هایش برای آنها گفتم و سفارش‌های او را به گوش مسئولین رساندم.

در را که نیمه باز است فشار داده و به آهستگی وارد حیاط می‌شوم. درختی با شاخه‌های مملو از انار توجهام را جلب می‌کند؛ دانه‌های اناری که در زیر نم باران یابیزی دراز خورشیدی خیره‌کننده از شکاف پوسته خودنمایی می‌کنند.

میزبان علی‌رغم عبور از مرز هشتاد سالگی با چهپهای خندان و قامتی استوار به استقبال می‌آید، با مهربانی اناری چیده و تعارف می‌کنند. با اشتیاق انار را می‌گیرم؛ نظم و انضام دانه‌هایش توجهام را جلب می‌کند، حاج خانم که گویی ذهنم را خوانده باشند می‌گوید: دانه‌های این انار را ببیین که چگونه با اتحاد کنار یکدیگر نشسته‌اند! من هم روزگاری انارهای همکاران و هم‌زمان آقای توسنگ می‌گویند که او در تمام عملیات‌ها و مأموریت‌ها نفر اول بود. شب‌های زمستانی کویر بسیار سرد است. همکارانش تعریف می‌کردند ما زمستان سال گذشته به کویر بهر رفته بودیم. آن شب هم بسیار سرد بود. من و آقای توسنگ تا صبح در کویر قدم زدیم. صبح، در آن هوای سرد و با آن سرد وضو گرفت و نماز خواند. در صورتی که اقتدر آب سرد بود که من نتوانستم با آن وضو بگیرم و بدون وضو نماز را خواندم.

من هیچ وقت پادم نمی‌دوم که تابستان‌ها در حیاط و زمستان‌ها در هال یا اتاق، نماز شب می‌خواند. **شهید وصیتنامه دارد؟**

خیر، وصیتنامه‌ای نداشتند. اما توصیه همیشگی‌اش

صفحه ۷

چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۱

۳ شوال ۱۴۴۳ - شماره ۱۶-۲۳

پرچمداران حسین(ع)

بلال؛ شکارچی افسانه مر کاوا

(شرعی بر زندگی سردار رشید اسلام شهید حاج علی صالح (بلال عدشیت) فرمانده واحدهای ضدتانک مقاومت اسلامی لبنان در جنگ ۳۳ روزه-

قسمت دوم)

محمود جواد مهدی‌زاده

سرانجام نوبت تحقق آرزوی بزرگ کودکی رسید و علی، جوان مهندس و آهنگر اهل عدشیت، که در بین اهالی محل به «تعمیرکار» معروف شده بود، در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) یعنی در ۱۶ سالگی و دوره دبیرستان، وارد صفوف مقاومت اسلامی لبنان شد و لقب «بلال» را به او دادند. «بلال عدشیت» دوره‌های اولیه رزم را با موفقیت گذراند تا اینکه کم‌کم به «واحد موشکی مقاومت اسلامی لبنان» پیوست. در این موقعیت، کار با انواع موشک‌ها را فرا گرفت؛ چیزی که بعدها نام او را در تاریخ مقاومت جادوانه کرد.

در جریان یکی از دوره‌های آموزش کار با موشک‌های ضدتانک، مربیان آموزشی مقاومت اسلامی فهمیدند که سطح مهارت و تجربه او از دیگر نیروهای داوطلب حاضر در این دوره بسیار بالاتر است. به همین دلیل، مدت زیادی نگذشت که مسئولیت گروهی از این نیروها را به او واگذار کردند.

سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵) هنگام اجرای عملیات بین پایگاه‌های «دبشه» و «زفانه» در حومه نبطیه از ناحیه یک دست و یک پا مجروح شد. با این حال با وجود جراحی که پیدا کرده بود، یکی دیگر از هم‌رزانش (با نام جهادی ابوالفضل)، که او هم مجروح شده بود، را با وجود سختی بسیار زیاد، توانست با کمک هم‌رزمش «عباس یاسین»، که بعداً در یک عملیات دیگر به شهادت رسید، از میدان عملیات به خطوط مقاومت اسلامی برگرداند. این تنها مورد از کارهای شجاعانه او نبود، مدتی بعد در یک عملیات علیه دشمن، توانست خود را به‌تاکت ارتش اسرائیل برساند و در مقابل دیده‌حزب‌تد هم‌رزانش و نیروهای دشمن، باانداختن یک نارنجک به داخل تانک، آن را متفجر کند.

نبرد تا آزادسازی جنوب لبنان ادامه پیدا کرد. با این حال، «علی» شهادت نفر دنا از دوستان و جوانان هم‌رمز اهل منطقه‌شان خصوصا «عباس خربانی» (محراب) را دید اما خودش به این آرزو نرسید. خدا زمان دیگری را برایش مقدر کرده بود.

روزهای بعد از آزادسازی جنوب، فرصتی به او داد تا بیشتر به خانواده و اطرافیان‌ش رسیدگی کند. با این حال، هیچ‌وقت از وظایف اصلی در مقاومت اسلامی غافل نشد. عملیات‌های پرانگده در مزارع شبعا همچنان ادامه داشت و او، مخصوصاً به عنوان یک افسر فرمانده در یگان‌های موشکی و ضد زره، به فعالیت خود ادامه می‌داد.

یک بار هنگام یک ایام در ۲۰۰۵ (۱۳۸۴) برای مأموریتی احضار شد. همسرش بچه‌ها را برد تا برایشان اسباب بازی بخرد. هنگام بازگشت در راه، او و خانواده‌اش با هم مواجه شدند. آنها راور با ماشین به سمت نوار مرزی برد و ضمن توقف در چند منطقه، با دوربین از آنها عکس و فیلم گرفت.

چند وقت بعد از این ماجرا، با خانواده‌اش گفت که آن گردش مرزی در اصل یک مأموریت شناسایی پایگاه‌ها و مواضع ارتش رژیم صهیونیستی در امتداد مرز لبنان و فلسطین بود و آنها نیز شریک او در اجرای آن مأموریت هستند.



خودداری اسرائیل از آزاد کردن تعدادی از اسرای لبنانی، حزب‌الله را دوباره وادار به طراحی برای یک عملیات اسیرگیری، منتهی این بار نه در مزارع شبعا بلکه در نوار مرزی فلسطین اشغالی، کرد. طرح این عملیات توسط حاج عماد مغنیه با سید حسن نصرالله و بعضی فرماندهان ارشد ایرانی به بحث گذاشته شد و فرماندهان مورد نظر برای هدایت و اجرای این عملیات از طرف حاج عماد انتخاب شدند.

یکی از فرماندهان ارشد مقاومت اسلامی از دوران اشغال جنوب لبنان، سیرد، خالد بزی هم به سراغ تعدادی از بهترین نیروهای مقاومت اسلامی رفت تا از آنها برای اجرای این عملیات استفاده کند. یکی از اولین افرادی که برای این مأموریت انتخاب شد، بلال عدشیت بود. مأموریت علی صالح در این عملیات بسیار حساس، که حساس‌ترین عملیات تاریخ مقاومت اسلامی تا آن روز به حساب می‌آمد، هدایت واحدی نخبه از نیروهای ضد زرهی مقاومت اسلامی برای انجام یکی از دو خودرویی‌ها‌مر اسرائیلی هدف در این عملیات بود. آموزش و تمرین نیروها زیر نظر حاج عماد مغنیه و تنی چند از فرماندهان ارشد مقاومت اسلامی، مانند شهید «حاج محمد سرور» (حاج جهاد) معاون حاج عماد، در چند اردوگاه و منطقه جغرافیایی، در شرایط فصولی مختلف انجام شد. آخرین تمرین بلال و هم‌رزانش، پیش از جاده شهرک مرزی «زعبت» در شمال فلسطین اشغالی، انجام شد. خالد بزی طی جلساتی با بلال و دیگر نیروهای حاضر در عملیات، تمام جزئیات عملیات را مجدد برای آنان مرور کرد.

چند هفته بیشتر تا زمان اجرای مأموریت مهم برای بلال و دیگر نیروهای حاضر در این عملیات باقی نمانده بود.

امامه دارد



بی‌اش، آنها آموزه‌های مادر را توشه راه کرده و با خون خود بر نقش زنان در تحکیم خانواده و حفظ حریم آن در دوران دفاع مقدس صحه می‌گذارند.
انار پیشکشی‌ری در دستام می‌فشارم و با حاج خانم قمری مادر شهیدان رضوان مدنی دراز رسیده بود که خانه را در برابر تهاجم دشمن نگاهداری از حریم خانه بکار گیرند.
دیگر درنگ جایز نیست اذن مادر نیز، وقت آن رسیده بود که خانه را به برابر تهاجم دشمن نگهبانی دهند ولو به قیمت جانشان؛ مگر نه آنکه دفاع از حریم این خانه ممکن است؟
مرحومه ملکن ناز قمری مادر شهیدان هاشم، حسن و حشمت‌الله رضوان مدنی و مادر همسر شهیدحاج‌مسعودامیری‌شنبه‌سوم(اردیبهشت‌ماه جاری به فرزندان شهیدش پیوست.

حتی در کوچه و مدرسه تا مبدا گذرندی به آنها وارد شود، و این‌گونه بود که فرزندان این خانه در سواد محبت مادر بزرگ شدند و هریک گوشه‌ای از کار را به دست گرفتند. آنها بزرگ شده بودند و زمان آن رسیده بود که آموخته‌هایشان را برای نگهبانی از حریم خانه بکار گیرند.

آن دیگر درنگ جایز نیست اذن مادر نیز، وقت آن رسیده بود که خانه را در برابر تهاجم دشمن نگهبانی دهند ولو به قیمت جانشان؛ مگر نه آنکه

روزگاری مصادر برای حفظ حریم خانه از جان مایه می‌گذاشت!

در دراز دفاع از حریم خانه هاشم کوچک‌ترین پسر پیشقدم می‌شود و حسن و حشمت‌الله در

مادر انقلابی

مهدی بستر

کرده و بچه‌ها را به تلاش کسردن وای می‌دارد. حاج‌خانم در کنار کارهای خانه و رسیدگی به امور فرزندان همه وقت و هنرش را به خدمت می‌گیرد تا چرخ اقتصاد خانواده بهتر بچرخد؛ از گل‌دوڑی و بافندگی تا خیاطی و آنجا که ضرورت می‌یابد ساختن خشت و بالا بردن دیوار کافر و دیوار‌ها که بالا می‌آیند و خانه ساخته می‌شود نوبت ساختن آئینه بچه‌ها می‌رسد، چهار پسر و چهار دختری که فرزندان او بودند و آیندسازان این خانه.

حاج‌خانم می‌گوید هیچ‌گاه نگذاشته‌م مشکلات و انبوه کارهای ریز و درشت مرا از تریبت بچه‌ها غافل کند؛ پیگیری کارهایشان بوم